

ژوزه میگل سیلوا

ژوزه میگل سیلوا از شاعران برجسته و تأثیرگذار نسل معاصر پرتغال است که سال ۱۹۶۹ در شهر ویلا نوا د گایا در شمال پرتغال، چشم به جهان گشود. وی در جوانی به تحصیل فلسفه روی آورد، اما تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان نرساند و بعدها مسیر حرفه‌ای‌اش را در حوزه ترجمه ادبی ادامه داد. سیلوا علاوه بر شاعری، مترجمی شناخته‌شده است. وی نخستین مجموعه شعر خود را با عنوان «تافوس شنی» (O Sino de Areia) در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد؛ کتابی که از همان آغاز توجه منتقدان را به خود جلب کرد و نشان داد با شاعری صاحب‌صدا و متفاوت رویه‌رو هستند. در این مجموعه، بسیاری از ویژگی‌هایی که بعدها امضای شعری وی شدند، از جمله زبان شفاف، طنز ظریف، موسیقی سنجیده، نگاه واقع‌گرایانه و تخیل خلاق به‌خوبی دیده می‌شود. سیلوا برخلاف بسیاری از شاعران هم‌نسل خود، تلاش می‌کند شعر را از پیچیدگی‌های تصنعی دور نگه دارد و با زبانی روشن و ارتباط‌پذیر، تجربه‌های انسانی را به تصویر بکشد.

چنان شعری این شاعر از دل زندگی روزمره شکل می‌گیرد. خیابان‌ها، خانه‌ها، معازنه‌های کوچک، روابط خانوادگی و خاطرات کودکی و نوجوانی از مهم‌ترین عناصر شعر وی هستند؛ اما این خاطرات هرگز رنگ‌بوی نوستالژی صرف ندارند. سیلوا گذشته را با نگاهی انتقادی و گاه تلخ باز می‌نگرد و از خلال تجربه‌های شخصی، تصویری از جامعه معاصر پرتغال ارائه می‌دهد. طنز گزنده، نگاه اجتماعی و حساسیت سیاسی از دیگر ویژگی‌های برجسته آثار این شاعر است؛ به گونه‌ای که گاه شعرهایش به نقد مستقیم ساختارهای قدرت، نابرابری‌های اجتماعی و مسائل سیاسی روز می‌پردازند، بی‌آنکه از ارزش ادبی آنها کاسته شود. از دیگر ویژگی‌های شعر سیلوا، تأثیرپذیری از موسیقی پاپ، سینما و فرهنگ معاصر است. ارجاع به فیلم‌های کارگردانانی چون آندری تارکوفسکی و مارتین اسکورسزی در آثار وی نشان می‌دهد که شعر برایش رسانه‌ای باز و گفت‌وگوگر با دیگر هنرهاست. این بینامتنیت در کنار زبانی دقیق و تصویرسازی‌های ملموس به آثار او هویتی مدرن و متمایز بخشیده است.

امروزه ژوزه میگل سیلوا از چهره‌های شاخص شعر معاصر پرتغال به شمار می‌رود. منتقدان وی را شاعری می‌دانند که توانسته است واقعیت‌های زندگی روزمره را با زبانی روشن، طنزی هوشمندانه و نگاهی انسانی در هم بیامیزد و شعری بیافریند که هم برای مخاطب عام قابل لمس باشد و هم از نظر هنری و اندیشه‌ورزی، جایگاهی ممتاز در ادبیات امروز اروپا داشته باشد. آثار وی نمونه‌ای موفق از پیوند واقع‌گرایی، تخیل، نقد اجتماعی و مهارت زبانی هستند و همچنان الهام‌بخش نسل تازه‌ای از شاعران پرتغالی به شمار می‌آیند.

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

**حالا که سهم خود را
از تنهایی گریستام،
می‌توانم بگویم
هرگز تنها نبودم؛
همیشه همدم خوب سایه‌ام را داشته‌ام**



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی

Haghnvard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره اینستاگرام ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود.

۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱



کوچه

مهسا
زهیری



**شاخه کله که به تنهاییام بو پرده بود
در فاصله بین دست‌هایمان خشکید
هیس!
قهوه‌ات را بخور
و آتش این شعر را به هم نزن
از سطر بعد
به خانه بر می‌گردم
و آرزوهایم را
در صف توپوس جا می‌گذارم
فریاد
روز جهان خوشبخت است!
زندگی بزن
و جوری که صدمت را نشانم
خدا حافظ کن**

ابوالفضل پاشا

همین که کودکی‌هایم را ورق می‌زنم
این‌جا نشسته‌ای
درست همین‌جا نشسته بودی
که باد می‌گذشت و برگ‌ها را ورق می‌زد
و روزها یک‌دست به پای ساعت می‌افتاد
آمدی و درست همین‌جا نشستی
ساعت مانده بود به غروب
برگ‌ها را ورق می‌زد
نبودن‌ات مرا از ساعت‌ها به روزها کشید
رفتی و درست همین‌جا نشسته بودی
باد می‌گذرد
کودکی‌های مرا می‌بندد
ساعت خاموش است
درست همین‌جا نشسته‌ای

لیلا کر دیچه

می‌ترسیدم عاشقت شده باشم
مثل زمین
که می‌ترسید زیر پرکه‌ی کوچکی غرق شود
و آسمان
که می‌دانست یک شب، پرنده‌ای
تمام بادهایش را به مسیر دیگری می‌برد
می‌ترسیدم
و عشق در تمام خواب‌هایم می‌غلغلتید
می‌ترسیدم
و ملاقه‌ها حالت تهوع داشتند
گاهی
برای ترسیدن دیر می‌شود
آنقدر که دست‌هایت را
با تمام پنجره‌ها باز می‌کنی
و بادت می‌رود از هر زاویه‌ای پرت شوی
دوباره به آغوش خودت برمی‌گویی

هرمز علی پور

در بین دو چهره از خورشید
در این نام یک تن بیشتر نیست
با حدی که کشته‌ایم
بر چندمین زخم خود دست می‌نهم
با تو فرق ندارد که
و این که دیگر جوانی نیست
و این که آغاز قشنگی نیست
با دست‌های خود به خانه‌ایم
و نگاه مان
در بین دو چهره از خورشید
انگار که این زمین سبک شده
و هر چیز پایان خود را به دندان می‌گیرد

آیا عابدین

قند در جای حل می‌شود
بی‌آنکه حجمی به آن اضافه‌کنند
اما شیرینی‌اش هرگز تمام نمی‌شود.
چگونه فروموشد کیم؟
حل شده‌ای در من
حالا هرکس مرا ببیند
تو را خواهد دید.

نسترن یشردوست

به خوشاوندی با گیاه
در روستا با یاهای یک کشاورز قدم بگذار
تا خوشه فاش کند
انبوهی از تبخال سبز است
بر گونه‌ی ساقه
بعد از آن شب ساعقه

ماندانا زندیان

آنقدر حقیقت داری
که رؤیای من از خواب می‌پرد
من از صبور خاک عاشق ترم
بیا یا هم جوانه کنیم
دلنگی شاید زمستانی است
در انتظار یک لحظه بهار.

کاظم خوشخو

نمی‌دانی چه حال بدی دارم،
وقتی لبخندی دروغی به لب می‌آورم.
آن وقت همه می‌گویند:
چقدر شاد و سرزنده‌ای!
نمی‌دانی چقدر آرزو می‌کنم کودکی
از جایی بیرون بپرد و بگوید:
این دیوانه را ببینید،
خنده‌هایش برهنه است

سیاوش میرزایی

به من یاد بد
انسان مدرنی باشم و
هر بار که دلنگت می‌شوم
به جای بغض و اشک،
تنها به این جمله اکتفا کنم که:
«هوای بد این روزها
آدم را افسرده می‌کند»

هوشنگ بهداروند

من برف ندیده‌ام،
خواهر و برادرم نیز برف ندیده‌اند،
اما پدرمان آدم برفی بود
که در حسرت شال و کلاهی برایمان
قطره قطره آب شد.

حمیدرضا اقبال‌دوست

موها مدل جدید
ادکلن مد روز فرانسه
لباس‌های مارک دار خارجی می‌پوشم
گفته‌ام دکوراسیون آپارتمان را
پست مدرن طراحی‌کنند
چقدر مدرن شده‌ام
لطفاً فراموش اسپند دود کنید!

سمانه حسینی زعفرانی

به قاصدک‌ها سپرده‌بدم
هوايت را داشته باشند
یک لنگه پوینت که آمد
از قاصدک پر بود
انگار دیر رسیده بودند.

رافیه بهرامی خشنود

امروز جهان تعطیل است
تو اما فکر می‌کنی
این یک پنجشنبه معمولی است
و تمام مردم دنیا با تو هم عقیده‌اند!
حق با شماست
اتفاق مهمی نیفتاده است
من برای تو دلنگتم
همین

نرگس برهمند

چمن‌ها
آن‌قدر یکدست بودند
که دل هر حزن‌دلی را می‌بردند
تو فیلسوفی هستی که در باغچه راه می‌روی
زن‌بورها را عاشق تر می‌کنی
و شهدها را شیرین‌تر
از پنجره که نگاهت می‌کنم
حواس مریای توت فرنگی هم پرت می‌شود

آرش نصرت‌اللهی

بنجاسالگی‌ام
دست چهل‌سالگی‌ام را می‌گیرد
می‌روند سمت سی‌سالگی‌ام
و از آن‌جا پیش بیست‌سالگی‌ام
بعشد هم دهن‌سالگی‌ام را برمی‌دارند
و همگی می‌روند سراغ پنجگی‌ام
ما با هم رفیقیم
جمع می‌شویم می‌خندیم به خودمان
می‌زنیم توی سروکله‌هایم
و برای هم از تنهایی‌ها تعریف می‌کنیم
یکی سال‌ها سرگردانی را می‌بوسد
یکی اشتباهات را بغل می‌کند
پنجاه به سی گیر نمی‌دهد چرا
بیست به چهل نمی‌گوید قرار بود
و آن‌قدر قربان صدقه‌ی پنجگی می‌رویم که
ده می‌برد وسط
«پس من چی؟» «پس من چی؟»